

درس دویست و یازدهم:

تطابق عالم حس و عالم عقل

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم حاجی دلیل می آورند بر اینکه مشائین که قائل اند تمام صوری که در عالم حس وجود دارند و مخلوقات عالم حس، معلول عقل دوم هستند به واسطه فلک اول، محال است به جهت اینکه فلک اول علت است برای فلک دوم و فلک دوم علت است بر سوم تا به این عالم حس برسد. اگر جسم بخواهد در جسم تأثیر بگذارد نمی تواند در یک امر معدوم اثر بگذارد بلکه باید در وضع اثر بگذارد یعنی جسم دیگری وجود داشته باشد تا این بتواند اثر بگذارد، مثل اینکه نور شمس روی قمر بیفتد یا نور شمس روی یک مرآت بیفتد تا بتواند انعکاس پیدا کند بناءً علی هذا جسمی که آن اثرتش بر جسم دیگر به واسطه نفس جسمیت او است، این نمی تواند شیء معدوم را موجود کند و در موجودیتش بخواهد تأثیر بگذارد. این مطلبی است که ایشان در رد مشائین می فرمایند.

اما بنا بر آنچه که عرض شد اگر بخواهیم کلام مشائین را توجیه کنیم این طور عرض می کنیم که این طور نیست که خود جسم برای جسم دیگر علت باشد، این فلکی که در او از عقل، به عنوان باطن وجود او تقرر پیدا کرده است او برای فلک دیگر علت می شود و هَلَمْ جَرًّا. گرچه این مسلک **من اصله** باطل است ما فلک اول و دوم و سوم نداریم ولی اگر بخواهیم توجیه کنیم این طور می توانیم توجیه کنیم که خود جسم بدون عقل محال است که اجازه دهد موجود دیگری مثل خودش موجود بشود و لکن به لحاظ عقلی که در عرض او قرار دارد و آن عقل بر هر دو عقل - فلک و جسم پایین - اشراف دارد ...، یعنی عقل بالا بر این عقل و فلک اشراف دارد، باز این عقل بر عقل پایینی و فلک اشراف دارد و باز ... این عقل بر عقل پایینی و فلک اشراف دارد آن عقل بالا به واسطه اشراقش به این عقل، یعنی موجودیتی که به عقل می دهد و موجودیتی که به فلک می دهد، آن به واسطه اشراقش به فلک موجب می شود که فلک دیگر به وجود بیاید، درست شد؟! ما می توانیم به این وسیله توجیه کنیم. این اشکال اول بود.

و اما اشکال دومی که بیان شد لازمه اش این است که مرحله علت برای معلول اشرف باشد در حالتی که ما در این افلاک تسعه می بینیم که فلک شمس باینکه مقهور و مغلوب و معلول فلک مریخ است ولی بر فلک مریخ اشرافیت دارد به خاطر اینکه شمس در او هست و شمس تمام عالم را روشن کرده است. غالب این مسائل به جهت این است که اصلاً آنها نمی دانستند که در این عالم، ستارگان و سیاراتی وجود دارند که اینها حجمشان میلیون ها برابر شمس است و شعاع و نورشان میلیون ها برابر شعاع شمس است. فقط از دیده محدود دریچه عالم خود به عالم نگاه کردند و شمس و مریخ را در نظر گرفتند در حالی که نه از مریخ خبر داشتند که چه هست و چه خبر است و نه از شمس خبر داشتند که چه خبر است چون دیدند به زمین نور می دهد گفتند که پس باید

اشرف باشد لذا می‌توانیم بگوییم که این مسائل، مسائل حدسی است و به‌طور کلی از قاعده برهان اصلاً بیرون است. این هم یک مطلبی که اصلاً مسئله‌ای ندارد.

مطلب دیگر که قابل دقت است تطابق عالم حس و عالم عقل است که این یک مسئله‌ای است که بیشتر در عرفان نظری از این قضیه بحث می‌شود و آن این است که هرچه که در این عالم هست یک صورتی از عالم بالا دارد؛ به‌طور کلی هر چهره‌ای در این عالم، متأثر از یک معنایی است که در او است و این مطلب ما را به خیلی جاها می‌کشاند. صوری که در این عالم هست خواهی نخواهی یک ارتباطی بین او و معنای او قرار دارد که به این شکل و به این صورت درآمده است. چرا به شکل دیگر و به قسم دیگر نیامده است؟! آنچه که در بحث بعدی می‌آید که افاعیل در این عالم از رب‌النوع خودشان هستند یعنی هر فعلی که در این عالم تحقق پیدا می‌کند یک منشئی به علت خودش دارد یعنی یک رب‌النوعی دارد حالا چه رب‌النوع بگوییم یا مُثُل افلاطونیه بگوییم یا یک وجود مدیر و مدبر و عقل کلی بگوییم، تمام اینها از یک منشأ هستند و از یک حقیقت حکایت می‌کنند.

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیبایی *** صورتی در زیر دارد آنچه که در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت *** بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری *** گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی^۱

تعریف از شخصیت مرحوم میرفندرسی

مرحوم میرفندرسی در اینجا معتقد است که ادراک این معنا جز با شهود میسر نخواهد شد. ایشان یکی از عرفا بوده است و مقاماتی داشته است. حالا به مقامات کمال و فناء را نمی‌دانیم ولی دارای حالات و مکاشفات و حالات توحیدی بوده است و جنبه عرفانی در کلماتش بر جنبه حکمی او غلبه دارد.

تلمیذ: مازندرانی بوده است!

استاد: به‌به، اهل کجا بود؟ شهرستان نور؟

تلمیذ: استرآباد، نرسیده به گرگان.

استاد: بسیار خوب. ما [در نور] مفاخری داریم مثل نورالدین کیانوری اهل نور است! منظورم جدش بود که آدم خوبی بود؛ شیخ فضل الله نوری. محدث نوری که از محدثین هست و ایشان که خیلی مرد چیزی بوده است، در هر صورت محدثی بوده است! آن نوری زمان ناصرالدین شاه چه کسی بود؟! قاتل امیرکبیر بود و [مهرة] انگلیس بود و خیلی از چیزها را به انگلیس داد! رئیس مجلس ما آقای ناطق نوری و برادرشان و ... از همه گذشته، چرا راه دور برویم، خود شما آقا! چرا حضرت عالی خودتان را کم می‌گیرید!

^۱ . تذکره ریاض العارفین، بخش ۴ - ابوالقاسم فندرسی قدس سره.

تلمیذ: در چند جلسه قبل صحبت فرمودید که ما در حالت حیوانیت هستیم، آن حقیقت انسان رو به تکامل می‌رود و انسان کامل می‌شود در حالی که این در عالم حس و در عالم دنیا تغییری صورت نمی‌گیرد! مثلاً این ولی خدا قبل از اینکه به ولایت برسد در مقام هوهویت با زمانی که به ولایت برسد عوض نمی‌شود، صورتی عوض نمی‌کند، زمانی که انسان به کمال نرسیده است، اینجا صورتش حکایت از چه معنایی می‌کند، این را می‌گوییم که در عالم حیوانیت هنوز باقی هست، چون به کمال که نرسیده است ...

استاد: نه در مسئله حیوانیت، حیوانیت در یک نقطه خاص است و محدّد نمی‌شود یعنی محدّد الجهات نیست؛ از حیوانیت تا انسانیت یعنی انسانیت کامل عوالم عجیبه‌ای است لایتناهی؛ حرکت از حیوانیت به سوی انسانیت یعنی کم‌کم خود را به آن مرحله نزدیک کردن و این خیلی تفاوت دارد تا اینکه شخصی در حیوانیت صرف و شهوات و آنانیته‌ها و دنیا منغمز باشد و به‌طور کلی چنان متحجّر باشد که در او چیزی از انسانیت وجود نداشته باشد. این اصلاً قابل قیاس نیست حرکت نفس از مرحله حیوانیت به سوی انسانیت یک حرکت تجردی و جوهری است که باید مسافتی را طی کند تا اینکه کم‌کم خودش را از حیوانیت بیرون بیاورد و دارای تجرد انسانی بشود، بعد وقتی که می‌خواهد بیرون بیاید تا آنجا که بخواهد انسان بشود دائماً کم‌کم - بسته به مراتبی که طی کرده است - از انسانیت جایگزین آن حیوانیت می‌کند، تا اینکه این شائبه حیوانیتی که در او هست بالمره از نفس او زائل بشود، فرض کنید مثل آبی می‌ماند که از یک طرف بیاید و بخواهد آب استخر را از طرف دیگر خارج کند، این آب استخر که یک دفعه خارج نمی‌شود بلکه آن آب جایگزین می‌شود یعنی کم‌کم این آب می‌آید و آب استخر را از این طرف بیرون می‌برد، دائماً می‌آید، دائماً این آب بیرون می‌رود، دائماً این لجن‌ها بیرون می‌رود، دائماً این اشغال و اینها بیرون می‌رود، دائماً آب کثیف می‌رود، شما بعد از یک ساعت که نگاه کنید می‌بینید رنگ آب که سیاه بود تغییر پیدا کرده است و یک مقداری شفاف شده است. این آب سفید آمد و این را دگرگون کرده است. ساعت بعد می‌آید می‌بینید رنگش شفاف‌تر شده است. عصر که شد می‌بینید که شفاف شفاف است و دیگر هیچ اثری از آن آب قبلی که در این استخر بزرگ وجود داشت وجود ندارد.

مرحله تکامل انسان هم همین است یعنی انسان که اوّل در مرحله حیوانیت واقع است و آن صورت نفسانی‌اش به یکی از حیوانات می‌ماند یا نه اصلاً به حیوانات عدیده می‌ماند! شخصی می‌گفت: من وقتی به خودم نگاه کردم دیدم مجموعه‌ای از حیوانات مختلف هستم؛ موش در او بود، پلنگ، گرگ، شیر، گربه، مار، گراز و خرس هم بودند، دیدم به دور هم نشسته‌ایم و کنفرانس تشکیل داده‌ایم! اصلاً با همدیگر سمیناری درست کرده‌ایم و داریم در سر و کله هم می‌زنیم و هر کسی برای خودش دم و دستگاهی دارد! بعد شما می‌بینید که این حیوانات عجیبه کم‌کم صورتشان برمی‌گردد به یک حیواناتی که دارای یک نفس رام هستند و متبدّل می‌شود مثلاً صورت غنم به خود می‌گیرد صورت آهو به خود می‌گیرد، صورت کبوتر به خود می‌گیرد و بعد

کم کم اینها می روند و به صورت انسانیت تبدیل می شود. این طور نیست که این یک دفعه جا خالی کند و آن سر جایش بیاید. همین طوری که شما دارید مجاهده و مراقبه می کنید دائماً دارید آن آب گل آلود را خارج می کنید و آب تمیز را جایگزینش می کنید لذا در تمام دوران حرکت و سلوک، این تغییر و تحول همین طور به چشم می خورد.

تلمیذ: به عالم ظاهر ارتباطی ندارد و در حقیقت در عالم باطن است؟

انعکاس تغییر و تبدل باطنی در صورت ظاهر

استاد: خیر، قطعاً انعکاس دارد و انعکاسش در بدن یک مسئله ای است که ... یعنی چهره و صورت به نحوی تغییر و تبدل پیدا می کنند که مشخص می شود که این الآن در چه وضعی است. افرادی که اهل معنا هستند آنها از صورت تشخیص می دهند که این شخص در چه مقام و در چه عالمی قرار دارد. چطور شما صورت یک انسان شهوی را حالا تا حدودی ... حتی امروزی ها هم به این مطلب معتقدند و از صورت تشخیص می دهند مثلاً اگر شخصی گناه کرده باشد در چشمش نگاه می کنند و خلاصه مشخص می شود یا شخصی که یک کار بدی انجام داده است چطور منفعل است و قابل تشخیص برای خیلی ها است همین طور آن افرادی که به واسطه گناه یا به واسطه انغمار در شهوات و حیوانیات صورتشان تغییر پیدا می کند قابل تشخیص است و مشخص است. آدم شهوانی، صورتش برمی گردد، آدمی که اهل ربا است، صورتش برمی گردد، اینها همه افرادی هستند که صورت آنها تغییر پیدا می کند، شخص نماز شب خوان، صورتش تغییر پیدا می کند، کسانی که اهل عبادت هستند، صورت های اینها همه تغییر پیدا می کند و حتی افراد ظاهر می بینند یعنی آن جنبه ملکوتی می آید و رنگ صورت را یعنی رنگ و حالت صورت - خصوصاً چشم - و چشم و اینها را به صورت منطبق با خودش درمی آورد؛ به آن کیفیت درمی آورد و کاملاً برای هر کسی قابل تشخیص است. البته نه برای هر کسی بلکه بر افرادی که متعهد هستند.

نشئت گرفتن دستورات شارع از عالم تکوین

آن وقت در اینجا دیگر مسائلی هست که اگر بخواهیم جلو برویم مطالب زیاد است و من فقط سر نخ هایی را خدمتان عرض می کنم؛ یکی اینکه هر عملی که انسان انجام بدهد، اثر معنوی او است که یک جنبه ظاهری در این عالم تحقق می دهد، یکی از این مسائلی که بر این تطابق عالم حس و عالم عقل به وجود می آید همین قضیه سنخیت بین مجرد و ماده است که این باید در اینجا تحقق پیدا کند. یکی از آن مطالب همین نحوه همبستگی اعمال با انسان است و معیتی که روح عمل با انسان و با نفس انسان دارد. یکی از آنها این جنبه تطابق بین ولی کامل است ... که باید آنچه را از طرف شارع دستور داده می شود با آنچه را که در عالم حقایق به عنوان راه تکاملی انسان تکویناً وجود دارد، سنخیت داشته باشد و تطابق بکند. نمی شود دستوری که شارع می دهد از

نظر تکوینی با آن حرکت نفسانی انسان و تقرر انسان در دو موضع مخالف قرار بگیرند به عبارت دیگر دستورات شارع به حسب ظاهر اعتباری است و ما خیال می‌کنیم که این‌طور است اما به حسب واقع جنبه تکوینی و جنبه واقعی دارد و قابل تخطی نیست. مسائل خیلی متفاوتی بر این قضیه وجود دارد که از نظر تطابق عالم حس با عقل بسیار است منتها ما از او تعبیر به ملکوت می‌آوریم ولیکن فلاسفه تعبیر به عالم عقل می‌آورند.

باید بین آنچه را که در عالم حس اتفاق می‌افتد و در عالم ملکوت اتفاق می‌افتد تطابق کامل وجود داشته باشد والا اصلاً امکان تحققش در این عالم مستحیل است. اینها چیزهایی است که ایشان در اینجا می‌فرمایند که به نظر می‌رسد [بهتر است که] ما روی این مطالب خیلی هم بحث نکنیم.

و إِنَّ لِأَعْلِينَ أَيِّ إِلَى الْقَوَاهِرِ الطَّوَلِيَةِ انْتُمَى كَمَا زَعَمَهُ الْمَشَاءُونَ فَلْيَلْزَمْ عَلَيْهِ الْجِسْمُ لِجِسْمٍ لِأَنَّ بَيْنَ عَلَّاهَا حِينَئِذٍ تَرْتِيباً عَلِيّاً وَمَعْلُولِيّاً فَلَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ بَيْنَ أَجْسَامِ الْأَفْلَاكِ الَّتِي هِيَ مَعَالِيلُهَا تَرْتِيبٌ أَيْضاً لَوْجُوبِ التَّطَابُقِ وَ انْتَفَى اللَّازِمُ لِأَنَّ الْجِسْمَ وَالْجِسْمَانِي لَا يُوْثِرُ إِلَّا بِالْوَضْعِ وَالْوَضْعُ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْمَعْدُومِ لَا يَنْصُورُ^۱

«حالا اگر ما عالم حس را نسبت به قواهر طولیه بدهیم» یعنی به عقول طولیه بدهیم که عقل دوم است که باعث شده فلک به وجود بیاید و فلک هم علت برای فلک دیگر شده است به واسطه عقلی که آن علت برای او است «همان‌طوری که مشائین گمان کرده‌اند لازم می‌آید که جسم برای جسم علت باشد» یعنی فلک اول علت برای جسم فلک دوم باشد و فلک دوم علت برای جسم فلک سوم باشد و هَلَمْ جَرّاً. «زیرا بین علل خود افلاک ایضاً آن معلولیت وجود دارد پس باید بین اجسام و افلاک که آنها معالیل آن اجسام هستند یعنی افلاک علت برای اجسام خودشان هستند «ترتیب باشد چون باید بین علت و معلول تطابق باشد» یعنی در هر جایی که یک فلکی هست باید آن جسمیتش برای فلک دیگر علت بشود چون عقل او ایجاب می‌کند یک عقلی را و یک فلکی را با همدیگر. «لازم منتفی است یعنی ترتیب نمی‌تواند باشد چون جسم و جسمانی و آنچه که مربوط به یک جسم است اثرش اثر بالوضع است» یعنی در صورتی اثر می‌گذارد که وضعاً جسم دیگری در مقابل او وجود داشته باشد «و وضع نسبت به معدوم محال است که تطابق داشته باشد» بلکه باید یک شیء موجود باشد تا ما بعد در وضع او و در کیفیت قرار گرفتن او با این صحبت کنیم.

و أَيْضاً إِنَّ لِأَعْلِينَ انْتِسَبَ عَالَمِ الْحِسِّ فَيَلْزَمُ كَوْنَهُ أَيُّ كَوْنٍ جِسْمٍ كَالْفَلَكَ الْحَاوِي مِنْ كُلِّ وَجْهٍ أَشْرَفاً مِنْ جِسْمٍ آخَرَ مَعْلُولِهِ كَالْمَحْوِيِّ وَ الْحَالُ أَنَّ فَلَكَ الشَّمْسِ مِنَ الْفَلَكَ الَّذِي يَخْفُ وَ يُحِيطُ بِهِ وَ هُوَ فَلَكَ الْمَرِيخُ وَ إِنْ كَانَ أَصْغَرَ وَ أَمَّا الشَّمْسُ الَّتِي فِيهِ فَهُوَ ذُو شَرَفٍ فَإِنَّهُ الطَّلَسُمُ لِلْسَهْرِيرِ وَ هُوَ بِالْفَهْلَوِيَّةِ....^۲

ایضاً اشکال دیگر اینکه اگر به اعلین عالم حس نسبت داده شود لازم می‌آید که کون و جسم، که فلک

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۳.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۳ و ۶۹۴.

علت است و فلک محوی را شامل است یعنی فلک پایین تر را شامل است، از هر جهت اشرف باشد چون علت از معلول اشرف است، از جسم دیگری که معلول او است مثل محوی درحالی که فلک شمس از آن فلکی که او را دارد و احاطه دارد و به فلک شمس که شمس مریخ است احاطه دارد و فلک مریخ بالاتر است اگرچه این فلک شمس اصغر است و اما آن شمسی که در او هست دارای شرافت است و این شمس، طلسم برای آن نور قاهری است (حالا اسم آن را رب النوع نمی گذاریم بلکه نور قاهر می گذاریم) که عالم حس را خلق کرده است. یعنی موجب جسم برای آن نور، فلک شمس است و آن منشأ است یعنی آن معلول است برای آن عقل آخر که به اصطلاح عقل کدخدایت است و عالم عناصر به او بستگی دارد؛ به آن عقل مدیر و مدبّر عالم حس، آن فلک شمس را معلولیت بخشیده است. می گویند: سهریر همان شهریور بوده است که بعد تغلیب به عربی سهریر شده است.

... و هو بِالْفَهْلَوِيَّةِ اسْمُ أَعْظَمِ أَنْوَارِ الطَّبَقَةِ الْعَرْضِيَّةِ وَإِذَا كَانَ صَاحِبُهُ أَعْظَمَ الْأَنْوَارِ فَالْشَّمْسُ نَفْسُهُ وَ يُقَالُ لَهُ هُوَ رَخْشٌ بِالْفَهْلَوِيَّةِ أَعْظَمُ الطَّلَسَمَاتِ وَ إِنَّ الشَّمْسَ سُلْطَانُ كُلِّ كَوْكَبٍ مُنِيرٍ وَ مَا أَرَادَ عَلَى الْكَوَاكِبِ بِمَجْرَدِ الْمَقْدَارِ وَ الْقَرَبِ بَلْ بِالشَّدِيدَةِ فَإِنَّ مَا يَتَرَاءَى مِنَ الْكَوَاكِبِ أَكْبَرُ مِنَ الشَّمْسِ بِمَا لَا يَتَقَايَسُ وَ لَا يَفْعَلُ النَّهَارُ وَ نِسْبَتُهُ إِلَى الْعَالَمِ الْكَبِيرِ نَسْبَةُ الْقَلْبِ إِلَى الْبَدَنِ فَكَمَا أَنَّ بِهِ حَيَاةَ الْبَدَنِ كَذَلِكَ بِالشَّمْسِ حَيَاةَ هَذَا الْعَالَمِ^۱.

به زبان فهلویه اسم اعظم بالاترین انوار طبقه پایین است که طبقه عرضیه باشد و وقتی که صاحبش اعظم انوار باشد [شمس نفسش می باشد]، شمسی که مصاحب با او است به خود شمس رخس می گویند (یعنی دارای درخشش و رخشان یعنی خیلی دارای استیلاء و ابّهت و جلال و درخشش است) در اسم پهلوی (زبان فارسی قدیم) این اعظم از جسم های در عالم عناصر است. و شمس سلطان هر کوكبی است که نور می دهد درحالی که ما می بینیم بر کواکب به مجرد مقدار قرب زیادتر نیست، چیزی زیادتر ندارد بلکه مقام شدت و تأثیرش بیشتر از آنها است. آنچه که از کواکب دیده می شود بزرگ تر از شمس است به مقداری که اصلاً قابل قیاس نیست درحالی که روز از آنها به وجود نمی آید و آنها روز درست نمی کنند. نسبت شمس به عالم ماده نسبت قلب به بدن است همان طور که قلب حیات بدن است این شمس هم حیات این عالم است و اگر این شمس نباشد همه عالم می میرند.

این هم اشکال دوم بود.

و أَيْضاً كَيْفَ يُنْسَبُ عَالَمُ الْحِسِّ إِلَى الْقَوَاهِرِ الْأَعْلَى وَ لَيْسَ فِي الْعَقْلِ الثَّانِي مِنَ الْجِهَاتِ مَا يَفِي بِثَابِتِ أَيِّ بِصُورٍ فَلِكِ ثَابِتٍ كَثِيرٍ أَنْجَمَا أَيْ مِنْ حَيْثُ الْأَنْجَمُ لِأَنَّهَا أَكْثَرُ مِنْ قَطَرَاتِ الْبَحَارِ فَالْأَجْسَامُ كُلُّهَا مُسْتَنَدَةٌ إِلَى الْعُقُولِ الْعَرْضِيَّةِ وَ الطَّبَقَةِ الْمُتَكَافِئَةِ^۲.

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۹۴.

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۶۹۴ و ۶۹۵.

اشکال سوم اینکه چطور نسبت این عالم حس به آن قواهر اعلین طولیه است یعنی به آن بالا است درحالی که در این عقل دوم - عقل دوم می‌خواهد فلک اوّل و عقل سوم درست کند - جهاتی که کافی باشد نیست یعنی اینکه فلک هشتم [را] با این همه ثوابت و سیارات و با این همه کواکب و نجوم و با این همه چیزهایی که در این عالم هست، [به وجود بیاورد] از حیث ستاره‌ها چون این فلک هشتم از قطره‌های دریاها بیشتر است. اجسام همه به آن عقولی پایینی که عالم مثال است مستند هستند و آن طبقه پایین که آخرین طبقه‌ای است که عقول در عرض هم هستند.

هر کثرتی که در یک جا پیدا می‌شود باید منشئش در آن علت وجود داشته باشد درحالی که ما می‌بینیم این عقل دوم از نظر جهات، این قدر جهت نداشت تا اینکه از او این قدر کثرت به وجود بیاید بلکه یک جهتش جهت امکان ذاتی بود، یک جهتش مشاهده عقل اوّل بود، یک جهتش وجوب بالغیر بود، یک جهتش جنبه ماهوی خودش بود، همه را روی همدیگر نگاه کنید در نهایت هیجده جهت بتوانید برای این عقل دوم به حساب بیاورید که از جهات مختلف موجب کثرات مختلف بشود یعنی معلول او هم متکثر بشود. البته به حسب جهت. البته همان‌طوری که عرض کردیم همه اینها جنبه اعتباری است و اصلاً معنا ندارد که یک جهت اعتباری موجب تحقق یک جهت تکوینی بشود. حالا بنا بر اصطلاح آقایان مشائین که هر کثرتی که می‌خواهد به وجود بیاید به خاطر یک جهت ضعفی است که در او هست که موجب یک کثرتی نسبت به اشراقش به مرحله پایین در اینجا می‌شود. حالا بر فرض که بگوییم: این حرف هم درست است، این جهات کثرتی که در این عقل دوم است - خیلی بگویند، هجده تا شمرده‌اند - موجب نمی‌شود که این همه اجرام سماوی و امثال ذلک از این جهات که تعدّد این عقل دوم است نزول پیدا کنند. این هم تمام شد.

بحث در تطابق عالم حس و عالم عقل

غررٌ فی تطابقِ عالمِ الحسِّ و عالمِ العقل.

این غرر در تطابق عالم حس و عالم عقل است.

فکل هذی النسبِ الوضعیة *** أطلالُ تلك النسبِ النوریة
و صنمٌ لِزینةِ جا زُبرجا *** کان لِنورِ رَبِّه أنموذجاً
کَهذِهِ الألوانِ فی الطاوسِ *** بل کُلُّ ما فی العالمِ المحسوسِ
و النورِ فی الغاسقِ حکمُهُ انسَحَبَ *** فغاسقٌ عَلَیْه قهرٌ قد غلبَ
أما رأیتَ أَنَّ شَمْساً و قمرَ *** نورُهُما نورُ النجومِ قد بَهرَ
و غاسقٌ حب و ما ذل مَعَهُ *** کزهره و الأمهاتِ الأربعة^۱

عالم حس با عالم عقل باید با همدیگر مطابقت کنند. فرض کنید اگر یک چیزی اینجا ترش است

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۹۶.

نمی شود علتش در عالم بالا شیرین باشد و باید یک سنخیتی بین این ترشی و یا این رنگ با آن علتی که در ملکوت، این را به وجود آورده است وجود داشته باشد. بدون او این ترش، ترش نیست و شیرین، شیرین نیست و این رنگ، قرمز نیست و آن سبز نیست. یک جهتی باید از نقطه نظر معنا وجود داشته باشد که آن جهت معنا موجب این تغییرات، تحولات، موجب این رنگ ها و طعم ها، موجب این تمایز ماهیات و اختلاف در ماهیات باشد.

فَكُلُّ هَذِي النِّسَبِ الوَضْعِيَّةِ وَ الهَيْئَاتِ الْحِسِّيَّةِ الْوَاقِعَةِ فِي عَالَمِ الطَّبِيعَةِ أَظْلَالُ تِلْكَ النِّسَبِ النُّورِيَّةِ وَ الهَيْئَاتِ الْمَعْنَوِيَّةِ وَ صَنَمٌ لِزِينَةٍ وَ كَمَالٍ جَا زُبْرَجَا فَهُوَ كَانَ لِنُورٍ رَبِّهِ أَنْمُودَجَا كَهَذِهِ الْأَلْوَانِ الْعَجِيبَةِ الَّتِي فِي رِيَاشِ الطَّاوُوسِ.^۱

«هر نسبت وضعی و هیئت های [حسیه واقعه در عالم طبیعت] که شما در اینجا می بینید» مثل هیئت ستارگان، هیئت ماه، هیئت شمس، هیئت قمر، هیئت نبات و هیئت جماد، تمام اینهایی که اجرام مادی را به وجود آوردند، این وضع ها و ارتباطاتی که این ارتباطات یک وضعی را در این عالم طبیعت ایجاد کرده اند، «اینها اَظْلَال و معالیل نسبت هایی هستند که در بالا هستند و هیئات معنوی است که در عالم ملکوت است.»

منشاء جاذبه های ظاهری این عالم

«صنمی که برای زینت و کمال آن را از ذهب و طلا درست می کنند این صنم مطلوب و مجذوب واقع شده است به خاطر اینکه از نور پروردگار به این خورده است و این اُنمودج و نمونه نور پروردگار است» و در دید توحید دیگر همه اینها یکی خواهند بود؛ «مثل این رنگ های عجیبی ای که در پرهای طاووس است.» اینجا عجیب است که همین جاذبه های ظاهری در این عالم به واسطه یک ارتباطی است که آن دارد و آن ارتباط باعث شده است که این دل به سمت این کشیده بشود. اگر هیچ گونه جاذبه ای نبود، این، این طور نبود. می گوید:

نور ازلی گر ندمد از رخ لیلی *** از گردش چشمی دل مجنون نر باید^۲

اینکه تمام حرکات و اینها همه موجب جذب و انجذاب و اینها هست، به خاطر این است که او دارد از این چهره خودش را نشان می دهد. آن کسی که دارد گاو را می پرستد، آن کسی که دارد بت را می پرستد به خاطر این است که یک ارتباطی با آنجا دارد منتها این بیچاره راه را گم کرده است، این طور نیست که هیچ چیزی در او وجود نداشته باشد. آن وقت در اینجاها دیگر خیلی چیزها هست!

بَلْ كُلُّ مَا يَقَعُ مِنَ الْهَيْئَاتِ الْأَنْيَقَةِ فِي الْعَالَمِ الْمَحْسُوسِ وَ النُّورِ الْقَاهِرِ فِي صَنَمِهِ الْغَائِقِ حُكْمُهُ مِنْ

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۹۷.

^۲ . غزلیات وحدت کرمانشاهی، شماره ۳۲.

القهر و الحبّ و نحوهما انْصَحَبَ فَعَاسِقٌ عَلَيْهِ قَهْرٌ قَدْ غَلَبَ إِذْ رُبُّهُ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْقَهْرُ.^۱

واقعیت داشتن تأثیرات کواکب و بیان علت آن

«بلکه هر چیزی از هیئاتی که اینها معجب هستند و در عالم محسوس به عجب درمی آورند هم همین طور هستند و آن نوری که قاهر است در صنمش که غاسق است» آن نوری که در جسم می آید که آن جسم ظلمانی است مثل نور قمر که در اجسام می آید، «حکمش از قهر و حب و نحو این گسترش پیدا می کند.» شما وقتی که نگاه می کنید از یک ستاره ای یک اثری سرچشمه می گیرد این به واسطه این است که صاحب و علت او یک هم چنین اثری دارد یا من باب مثال اینکه می گویند: زهره ستاره عشق و محبت است به خاطر این است که علت او و آن نوری که این زهره تحت تسخیر او است رب النوع یا مُثُل عشق و محبت است و همین طور عطارد، قمر، شمس، مریخ و هر کدام از اینها به جهت آن جنبه علت او است مثلاً اگر علتش، علت محبت است تأثیرش در این، این طور است. اگر علتش، علت ذلت و مسکنت است تأثیرش فرض کنید که عناصر اربعه آب و خاک و امثال ذلک خواهد بود. اگر تأثیرش، تأثیر جدایی و افتراق است و آن علتش این است که علت ممیزه و افتراق و قهر است اگر در فلان موقع فلان چیز بشود، این مثلاً افتراق حاصل می شود و امثال ذلک یعنی تأثیراتی که شما در این کواکب می بینید و اینها واقعیت دارند به خاطر این است که این علتی که الآن قاهر و مسلط بر این کواکب است آن علت دارای این خصوصیت است.

«غاسق، غاسقی است که قهر بر او غلبه کرده است زیرا رب او بر او غلبه قهریت دارد.»

أ مَا رَأَيْتَ أَنَّ شَمْساً وَ قَمَر *** نَوْرَهُمَا نَوْرُ النُّجُومِ قَدْ بَهَرَ^۲

آیا نمی دانید که نور شمس و قمر بر نور همه نجوم غلبه کرده است؟!

چون علت شمس و علت قمر یک علتی است که قاهر و قادر است و همه را زیر چتر خودش می گیرد. و غَاسِقٌ غَلَبَ عَلَيْهِ حُبٌّ وَ مَا أَيْ غَاسِقٌ ذُلٌّ مَعَهُ أَيْ مَعَ الْحُبِّ وَ الْمَعْنَى أَنَّ غَاسِقاً يَصْحَبُهُ ذُلٌّ كَزَهْرَةٍ فَإِنَّهَا كَوَكَبُ الْعَشَقِ وَ الْمَحَبَّةِ وَ الْأُمَهَاتِ الْأَرْبَعَةِ الَّتِي يَصْحَبُهَا الذُّلُّ وَ الْانْقِيَادُ لِلْأَبَاءِ السَّبْعَةِ.^۳

«حالا اگر یک غاسقی که حب بر او غلبه کرده است یا غاسقی که ذلّ و پستی با او است» یعنی غاسقی که بر او محبت غلبه کرده است و غاسقی که حب و ذلّ را باهم دارد یعنی هم از این دارد و هم از آن دارد. یا اینکه حاجی می گوید که ما طور دیگری معنا می کنیم، می گوئیم: غاسقی را نگاه می کنید یک کره را یک ستاره را نگاه می کنید که مظهر حُب است در حالتی که غواسق دیگر مظهر ذُلّ هستند و مصاحب با این هستند، در کنار

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۷.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۸.

۳. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۸.

این هستند و از اقتران بین اینها مثلاً یک تأثیری به وجود می آید، یک اثری هست لذا منجمین یعنی همان‌هایی که صاحب ارباب طلسمات هستند می گویند که این را وقتی بنویس که فلان ستاره مقترن با فلان ستاره قرار بگیرد، باهم در یک قران قرار بگیرند، این تأثیر می گذارد. این به خاطر تأثیراتی است که این در آن و او در این و هر دو در این عالم ایجاد می کنند.

«غاسقی که با او یک ذلی مصاحب است مانند زهره که کوکب عشق و محبت است و امهات اربعه که مصاحبت با ذل و انقیاد دارد برای سبع سیاره است» که ماه و قمر و خورشید و عطارد و اینها است.

تلمیذ: وقتی که ما به عالم کثرت و اینها نگاه کنیم می بینیم تأثیرات کواکب خودبه خود یک نوع محدودیتی در اختیار انسان و افکار انسان ایجاد می کنند چون از باب تأثیر و تأثر است ولی حالا انسان آن چیزی را که می طلبد و می خواهد نمی شود اما آنچه را که نمی خواهد، واقع خواهد شد.

استاد: آن مقداری که موجب کمال انسان است و آن مقدار که تحت اختیار است از نقطه نظر کثرت، به اینها هیچ مربوط نیست. آن مقداری که مربوط به کمال انسان است به [طریقه] قرار گرفتن ستاره در این طرف و آن طرف اصلاً کاری ندارد. آن اختیار در انسان وجود دارد و انسان با اختیار خودش هر کاری می کند. اینها مسائلی است که مربوط به تأثیرات در این عالم است؛ دری به تخته ای می خورد، این پول دار می شود او چه می شود، این بالا می آید این فلان مورد به دستش می آید، این مسائل است اما آنچه را که مربوط با ارتباط انسان با پروردگار و اینها است اصلاً به اینها مربوط نیست و هیچ ارتباطی ندارد.

غَرَّرَ فِي أَنْ الْأَفَاعِيلَ الْمُتَقَنَّةَ فِي هَذَا الْعَالَمِ مِنْ رَبِّ النَّوْعِ.^۱

«افاعیلی که جنبه اتقان دارند و در این عالم جنبه فعل دارند از رب النوع خودشان هستند» و هر فعلی در این عالم باید متأثر از او باشد و اگر او نخواهد این انجام نمی گیرد.

و كل فعل ذي نما من جسم *** لَدَيْهِمْ مِنْ صَاحِبِ الطَّلسم
دُهْن السراج ربه يجذب له *** شكلاً صنوبرياً أعطى المشعلة
بِالرَّبِّ لِلنَّحْلِ الْمَسْدَسَات *** وَ لِلْعَنَاقِبِ الْمَثَلَات^۲

و كُلِّ فَعْلٍ ذِي نَمَا مِنْ - تَبْعِيضِيَّةٌ - جِسْمٍ لَدَيْهِمْ أَيْ لَدَى الْإِشْرَاقِيِّينَ مِنْ صَاحِبِ الطَّلسم وَ قَدْ بَيَّنَّه
الشَّيْخُ الْإِشْرَاقِي فِي الْمُطَارِحَاتِ وَ قَدْ زَيَّفَ احْتِجَاجَهُ فِي مَبْحَثِ مَثَلِ الْأَسْفَارِ وَ كَذَا لَدَيْهِمْ دُهْنُ السِّرَاجِ -
مَفْعُولٌ مُقَدَّمٌ - رَبُّهُ يَجْذِبُ لَهُ.^۳

«هر فعلی که از جسم است - "مِنْ" تبعیضیه است - نزد اشراقیین از صاحب طلسم این فعل نشئت گرفته

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۹.

۲. همان.

۳. منظومه، ج ۳، ص ۷۰۰.

است» و او خواسته است تا اینکه [این به وجود بیاید] یعنی از صاحب جسم از آن کسی که آن حقیقت عقلیه‌ای که آن حقیقت عقلیه باعث تأثیر این فعل شده است. «شیخ اشراقی در مطارحات بیان کرده است و در مبحث مثل اسفار این بیان را مرحوم صدرالمتألهین [رد] کرده است که نیازی به گفتنش نیست. «نزد اینها - روغن سراج مفعول مقدم است - رب دهن سراج این دهن سراج را به طرف نور جذب می‌کند». شما که می‌بینید که این روغن چراغ بالا می‌رود چون او آن بالا نشسته و روغن چراغ را به طرف خودش جذب می‌کند. حالا این یک نظریه است. نظریه دیگر مربوط است به غلظت و عدم غلظت دود و دخان و اجسام و این حرف‌هاست. حالا آنها قائل به این مسائل نبودند و از این قضایا اطلاع نداشتند لذا این طور گفتند.

و هو شكلاً صنوبرياً أعطى المشعلة. و كذا بالرب أي بإلهام رب النوع للنحل المُسدّسات و كذا بإلهامة للعناكب المثلثات.^۱

این به یک شکل صنوبری است (که اوّل این طور است و بعد کم‌کم آن شعله چراغ نازک می‌شود) که شعاع و این شعله را اعطاء به وجود می‌آورد و همین طور به الهام رب النوع؛ الهامی که رب النوع برای زنبور عسل دارد که این شش ضلعی‌های خانه ساخته می‌شود و چون این رب النوع به عناكب الهام می‌کنند مثلثات درست می‌شوند.

هر کدام به واسطه الهامشان موجب یک فعل خاصی در این عالم می‌شوند که اینها به وجود می‌آیند.

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۷۰۰ و ۷۰۱.